

برادر او بود، شاید سلطنت از دست رفته اشکانیان را اعاده نمایند و البته غیر از بقایای سواران پارت ظاهراً چریک‌هایی از طوایف قفقاز و آلان و حتی کوشان نیز به آنها پیوسته بودند و روم هم که در هر صورت بروز جنگ‌های داخلی را در ایران برای خود خالی از نفعی نمی‌یافت این نهضت مخالفت و طغیان ضد اردشیر را به هر نحو ممکن بود به طور سری تقویت می‌نمود. اردشیر به عنوان وارث نهایی مرده ریگ اشکانیان از همان آغاز سلطنت در مرزهای بین‌النهرین و ارمنستان و سوریه با روم برخورد یافت و استرداد سرزمین‌های از دست رفته ایرانی را هم از همان اوایل کار دستاویز تعرض‌های خویش به قلمرو روم کرد. وی به جای آنکه مثل دوران پارت در مقابله با روم وضع دفاعی بگیرد، حالت تعرض پیش گرفت و احساسات ملی شدیدی را که برای احیاء ایران قبل از اسکندر در بین سپاهیان خویش تبلیغ می‌کرد درین زمینه یک پشتیبان روحی خویش تلقی می‌کرد. باری وی چون، مقاومت و مبارزه ارمنستان و حتی هتره (= الحضرة) را در مقابل خویش ناشی از تحریک روم می‌پنداشت برای درگیری با روم نه فقط در کاپادوکیه و سوریه به تاخت و تاز پرداخت بلکه قلعه نصیبین را هم که از مدتها باز در حکم زرادخانه روم محسوب می‌شد به محاصره درآورد (۲۳۰ م). امپراطور روم الکساندر سه وروس که خود کودکی نوبالغ بود و در حقیقت تحت ارشاد و اشارت مادرش حکم می‌راند برای مقابله با اردشیر با سپاه گرانی به انطاکیه آمد (۲۳۱ م) و از آنجا نخست سعی کرد تا شاید با تهدید و پیام پادشاه را از فکر تجاوز به قلمرو روم بازدارد اما اردشیر که برای مبارزه آمادگی روانی تزلزل‌ناپذیر داشت حاضر به هیچگونه سازش نشد و در حالیکه چهارصد تن از صاحبمنصبان و سواران سپاه خویش را با تشریقاتی که بیشتر جنبه نمایشی داشت برای مذاکره به نزد امپراطور فرستاد ادعای خود را برای استرداد سرزمین‌های متعلق به ایران قبل از اسکندر تکرار کرد. چون چاره‌ی جز جنگ نماند امپراطور که رغبت زیادی به جنگ نشان نمی‌داد ناچار بدان تن داد (۲۳۲ م). اما قوای روم نه در حدود ماد آذربایجان موفق به پیشرفت زیادی شد نه در سوریه توانست از فرات تجاوز کند و امپراطور وقتی دریافت که اردشیر هم مقارن همان ایام به علت اشتغال خویش به گرفتاریهای دیگر فرصتی برای تجدید تعرض در مرزهای سوریه نخواهد داشت جنگ را با متارکه‌ی متوقف نمود و بدون آنکه فی‌مابین قراردادی درین باب به امضاء آید به روم بازگشت (۲۳۳ م). طرفه آنست که در

سنای روم از امپراطور به عنوان فاتح پارس «Persicus Maximus» تجلیل شد و گویی توفیق او در عقب نشینی برای روم فتح بزرگی تلقی گشت. معهذاً اینکه اردشیر نیز تا یک چند در صدد تجدید حمله به مرزهای سوریه و بین النهرین بر نیامد بیشتر به علت درگیریهای او در شرق بود نه تلفات سپاه که بعضی مورخین گفته اند (۸). باری، گرفتاریهایی که اردشیر در دنبال برخورد و ستار که با الکساندر سه و روس در نواحی شرقی داشت ظاهراً فرصتی هم به خسرو پادشاه ارمنستان و متحدان اشکانی او داد تا در نواحی غربی کروفری کنند. معهذاً بعید می نماید با آن صورت مبالغه آمیزی که در روایات آگاتانژلوس هست توانسته باشند در قلمرو اردشیر تاخت و تاز کنند (۹). در هر حال آنگونه که از روایات آگاتانژلوس برمی آید پادشاه ارمنستان معابر قفقاز را بر روی طوایف غارتگر باز کرد، و تا دروازه تیسفون تمام شهرها و آبادیهای سر راه را دستخوش غارت کرد. با آنکه ممکن هست این تاخت و تازها تا مدت ده سال هم، تکرار شده باشد به نظر نمی آید تا آن اندازه که در روایات ارمنی هست برای اردشیر مایه تلفات سنگین شده باشد.

در هر حال، قبل از خاتمه کار ارمنستان اردشیر لازم دید در نواحی شرقی کشور نیز در ایجاد نظم و امنیت بکوشد و تهدیدی را که در آن ایام از آن جانب متوجه دولت وی بود دفع نماید. در واقع درین ایام، در نواحی اُستوا که زادگاه و نخستین مهد دولت اشکانی محسوب می شد طوایف کوشان پاره یی از بقایای اشکانیان و سرکردگان عشایر پرنی را پناه داده بودند و با اشکانیان ارمنستان هم ارتباط پیدا کرده بودند. ازین رو در نظر اردشیر، قبل از ختم غایله آنها هرگونه درگیری با روم و ارمنستان مخاطره آمیز و دور از احتیاط به نظر می رسید. کوشانیان تیره یی از عشایر یوننه چی بودند که در اواخر عهد اشکانی با غلبه بر قسمتی از نواحی شرقی فلات بر بخش عمده یی از جاده ابریشم دست یافته بودند و البته طلوع دولت مقتدری را در نواحی غربی انتهای این جاده برای خود تهدیدی تلقی می کردند. لشکر کشیهای اردشیر درین نواحی چندین سال (۲۳۷-۲۳۳ م) طول کشید و از روایات طبری برمی آید که در بازگشت به فارس کسانی از جانب پادشاهان کوشان و توران و مکران به دربار اردشیر آمدند. به نظر می آید که وی در آن نواحی طی این لشکر کشیها پادشاهان محلی را وادار به اظهار طاعت کرده باشد اما اینکه کوشان شهر، در دنبال این لشکر کشیها، به یک فرزند وی — با عنوان

کوشان شاه — تعلق یافته باشد، هنوز محقق نیست (۱۰). باری آنچه در طی چندین سال زدوخورد در نواحی شرقی عاید اردشیر شد ایجاد نظم و امنیت بود که در عین حال به او فرصت و امکان داد تا با نیرویی بیشتر دوباره روی به جبهه غربی بیاورد. درین هنگام ساکسی مینوس تراکس «Maximinus - Thrax» که مقارن لشکرکشی الکساندر سه و روس فرمانروای بین‌النهرین رومی بود و بعد از جنگ مزبور هم در جبهه ژرمانی مورد توجه و علاقه سربازان واقع گشته بود امپراتور روم بود و گرفتاریهایش در غرب وی را از توجه به شرق باز می‌داشت. ازین رو اردشیر موقع را مغتنم شمرد، در دنبال نقشه‌های تعرضی سابق به بین‌النهرین رومی تاخت و تاز کرد، ونصبین و حران و ظاهراً حتی دورا و رومپوس را هم گرفت (۲۳۸ م). روم در این ایام دچار هرج و مرج بود و امپراتوران در طی منازعات و توطئه‌های دائم معزول یا کشته می‌شدند. ساکسی مینوس در فتنه مخالفان کشته شد و پوپیه نوس (Pupienus) هم که بعد از او به قدرت رسید قبل از آنکه فرصتی برای مقابله با اردشیر بیابد به قتل رسید (۲۳۸ م). بالاخره گوردیانوس سوم هم که برای لشکرکشی به سوریه و بین‌النهرین فرصت یافت با شاپور اول پسر و جانشین اردشیر مواجه شد. شاپور در همان اواخر حیات پدر، که او را شریک سلطنت خویش ساخته بود، هم در عهد حیات اردشیر موفق شد در جبهه ارمنستان بحریمان پیروزی بیابد (ح ۲۳۸). این پیروزی هر چند هنوز در آن هنگام قطعی و نهایی نبود باز به شاپور فرصت داد تا در یک نقش برجسته معروف و زیبا — در نزدیک شهر شاپور (= سلماس) — تصویر خود و پدرش را جاودان سازد (۱۱). این پیروزیهای شاپور مربوط به دوره‌یی بود که در سکه‌ها نیز شاپور همچون شریک اردشیر نقش می‌شد. شهر تسخیرناپذیر هتره (= الحضر) هم که یک بار اردشیر را از کنار دیوارهای خویش دست‌خالی بازگردانیده بود، آنگونه که از یک روایت نویافته منقول از کلام مانی هم برمی‌آید، در همین دوران سلطنت مشترک شاپور و اردشیر تسخیر شد و به هر حال در همین ماجرا بود که زیبایی شاهپور جوان و عشق بدفرجام معروف دختر پادشاه هتره در حق او موجب تسلیم شهر به اردشیر شد (۱۲). چندی بعد (۲۴۱ م) اردشیر که ظاهراً بیش از هفتاد سال از عمر او می‌گذشت سلطنت را — بنا بر مشهور — به شاپور وا گذاشت و خود در حال عزالت و انزوا درگذشت. بدینگونه شاپور که هم در زمان حیات پدر سلطنت رسمی خود را آغاز کرد فقط بعد از وفات او بود که تاجگذاری

کرد. اینکه در بعضی روایات مأخوذ از سنتهای ملی از عزلت و انزوای اردشیر در آتشگاه یاد کرده‌اند ظاهراً حاکی از علاقه او به آیین زرتشت باشد اما این علاقه مستلزم اهتمام او در رسمی کردن آیین زرتشت هم نباید تلقی شود. این علاقه به آیین زرتشتی در عین حال وسیله‌ی بود که بعضی پادشاهان محلی داخل‌فلات را هم بیشتر به اظهار طاعت نسبت به او تشویق می‌کرد.

بدینگونه، اردشیر با سعی مجدانه توانست امپراطوری تازه‌ی را در پارس و بر روی خرابه‌های امپراطوری فراموش شده هخامنشی بنیاد نهد که تمرکز و وحدت آن مخصوصاً بعد از خود او رفته‌رفته به وسیله آیین زرتشت تضمین و تحکیم گردید. با آنکه در عهد این امپراطوری تازه نیز مثل دوران اشکانیان تیسفون همچنان تختگاه واقعی کشور باقی ماند کانون عمده دولت شهر دیرینه سال استخر بود که در دوران قبل از اسکندر نیز در همان نزدیک، با نام پرسپولیس (= استخر فارس، شهر پارس) عنوان تختگاه سلک را داشت و ویرانه‌های آن در نزدیک شهر جدید هنوز از گذشته‌های دور حکایتها می‌کرد. معهداً خود اردشیر غالباً در شهر مصفای گور - فیروزآباد - که به نام وی اردشیرخوره خوانده می‌شد مقام داشت و آثار ویرانه قصری که وی در دوران جوانی خویش درین حدود ساخت هنوز باقی است. به هر حال خاندان سلطنتی تازه در شهر کهنسال استخر آتشگاه خاص داشت و از وقتی عنوان سلطنت را هم بر منصب روحانی عهد ملوکطوایفی افزود، برای حفظ حیثیت و اعتبار خویش لازم دید که هم نژاد و تبار خویش را به هر نحوی می‌توانست به پادشاهان باستانی قبل از اسکندر منسوب دارد و هم دین و دولت را لازم و ملزوم یکدیگر اعلام کند. تصویرهایی که در نقش رجب و در نقش رستم در نزدیک قبور شاهان هخامنشی پیکر او را در حالیکه از جانب او هر مزد به شاهنشاهی منصوب شده است ارائه می‌کند اتحاد این دو عنوان را در وجود وی و ارتباط وی را با این پادشاهان باستانی به‌طور رمزی نشان می‌دهد. اینکه اجزاء اوستا به امر وی و به وسیله تنسر - سوید سویدان - جمع شده باشد از روایات سنتی مزدیسنان برمی‌آید، و هرچند نامه تنسر ممکن است در دوره خسرو انوشیروان یا بعد از آن، به صورت کنونی درآمده باشد داستان جهد و اهتمام اردشیر در جمع و تدوین اوستا به کلی بی‌اصل نمی‌تواند باشد. از کف‌الایه مانی که می‌گوید (۲۷/۷) زرتشت خود کتابی ننوشت شاگردانش بودند که بعد از مرگ او کتابهایی را که امروز می‌خوانند تألیف کردند برمی‌آید که

در عهد مانی نوشته‌هایی که منسوب به زرتشت می‌شد بدون بود. درینصورت قول بعضی مؤلفان سریانی که خواسته‌اند تدوین یافتن اوستا را به پایان دوره ساسانیان منسوب کنند چندان قابل اعتنا نیست (۱۳). به علاوه سعی در تدوین اوستا، مخصوصاً بعد از اقداماتی که ولاش اشکانی درین باب کرده بود، از جهت جلب قلوب مزدیسنان هم برای اردشیر لازم بود. این هم که برحسب روایت کتاب سریانی وقایع نامه اربلا اردشیر در هریک از ولایات تابع غیر از سرزیانی که فرمانروای آنجا محسوب می‌شد یک موبد هم برای نظارت بر مراسم دینی می‌فرستاد (۱۴) بدون آنکه خود حاکی از رسمی کردن آیین زرتشت به عنوان یگانه آیین رایج در تمام کشور باشد فقط نشانه‌یی از علاقه پادشاه در نشر و ترویج آیین زرتشت باید تلقی شود. مع هذا ممکن است همین گسیل کردن موبدان پارس به ولایات سبب شده باشد که بعدها تقریباً در قسمت عمده دوران ساسانی موبدان فارس بیشتر با عنوان هیربد به مشابه مبلغ و مروج آیین زرتشت تلقی شوند، درمقابل موبدان ماد (— شیز، گنزک) که در واقع مجری مراسم شریعت به شمار می‌آمدند. بدینگونه، سعی اردشیر در اعزام کردن موبدان استخر و اردشیر خوره به ولایات دیگر سرزمین پارس را همچون کانون تبلیغ آیین زرتشت ساخت و تدریجاً زمینه را هم برای اتحاد بین دین و دولت که هدف اردشیر بود نیز آماده کرد (۱۵). در حقیقت اعلام اتحاد بین دین و دولت که بعضی تاریخ‌نویسان قدیم اسلامی به اردشیر منسوب داشته‌اند غیر از جلب اعتماد عامه مزدیسنان به حکومت جدید شاید تاحدی نیز به خاطر آن بود که استحقاق یک سلسله از «بغان» نگهبان آتشگاه را برای نیل به سلطنت توجیه کند. چنانکه سلسله نسبی هم که خاندان ساسان را به پادشاهان قبل از اسکندر منسوب می‌داشت تاحدی برای آن بود که حقانیت این سلسله را نیز برای فرمانروایی و دفاع از آیین مزدیسنان محرز نماید. درست است که صحت این نسب نامه فوق العاده بعید به نظر می‌رسد و حتی مجرد ذکر این نکته که نیای بزرگ این خاندان بعد از سقوط دارای سوم (— داریوش سوم) به هند رفت و اعقاب او بعد از دوست سال به ایران بازآمدند قدمت اصل نسب نامه را مشکوک می‌نماید، لیکن اشارات پاره‌یی اسناد ساسانی به این که شاپور و اردشیر «چهر از ایزدان» دارند و از «تخمه خدایان» به شمارند، هرچند نظیر این دعویها درباره اشکانیان و سلوکیان هم آمده است، می‌تواند نشانه‌یی از سابقه شهرت و اهمیت این خاندان باشد و عنوان

«بغ» هم که دربارهٔ پاپک در کتیبه‌ها مذکورست این اندازه هست که خاندان وی را در هنگام طلوع اردشیر از بزرگان فارس و به اصطلاح از «اهل بیوتات» نشان می‌دهد که نژاد خود را — درست یا نادرست — به پادشاهان قدیم می‌کشیده‌اند. به هر حال تردید در صحت این شجرهٔ نسب به هیچوجه مستلزم نفی اهمیت نقش دینی خاندان ساسان نیست و تردیدی که در باب زرتشتی بودن این خاندان شده است، با توجه به مجموع قرائنی که برخلاف آن هست، اکنون دیگر قابل تأیید به نظر نمی‌رسد (۱۶). اما زرتشتی بودن اردشیر و شاپور مستلزم اقدام آنها در رسمی کردن آیین زرتشت و سعی در محدود کردن سایر ادیان قلمرو آنها نیست و توسعهٔ امپراطوری بدون اظهار تسامح دینی مخصوصاً در آن اوایل دوران ساسانی با توجه به احوال و اوضاع پایان عهد اشکانیان غیرممکن بوده است. تسامحی هم که شاپور در مورد مانی و آیین او به خرج داده است نشان می‌دهد که فکر رسمی کردن آیین زرتشت در گرو حصول اسبابی بوده است که فقط تدریجاً ممکن بود دست دهد و شاپور شاید نشان دادن اندکی تسامح را برای جلوگیری از مداخلات بلفضولان موبدان در امور سلطنت نیز تا حدی لازم می‌شمرده است. بدینگونه حمایت و تأییدی را که اردشیر و شاپور از آیین مزدیسنان کرده‌اند غیر از جاذبهٔ تمایلات شخصی خود آنها می‌بایست بیشتر نشان آن تلقی کرد که آنها از این کار و از اعلام اتحاد بین دین و دولت بیشتر نظر به جلب قلوب عامه داشته‌اند و شرکت در اجراء بعضی مراسم دینی هم که آگائپاس به اردشیر نسبت می‌دهد و حتی اقدام در تعقیب مخالفان آیین که در وقایع نامهٔ اربلا به اردشیر منسوب شده است نیز مثل همین اعلام اتحاد بین دین و دولت باید از مقوله اقدامات سیاسی بوده باشد و قطعاً هم تا جایی که طبقات موبدان و هیربدان را — مثل بعضی از ادوار بعد — بر همهٔ امور کشور مسلط سازد نمی‌بایست دنبال شده باشد.

اردشیر بابکان به عنوان بنیانگذار دومین امپراطوری عظیم پارسی، بعدها در نزد اخلاف خویش همان حیثیت و اهمیتی را یافت که کوروش دوم هخامنشی بنیانگذار اولین امپراطوری فارس از آن برخوردار بود. حتی افسانه‌هایی نظیر آنچه به کوروش منسوب شده بود با اندک تفاوت، در مورد وی نیز نقل و روایت شد و مثل کوروش چهرهٔ وی نیز تا حد زیادی در غبار ابهام فرو رفت. وسعت قلمرو او نیز، خیلی پیش از آنچه در واقع بود، جلوه کرد و ظاهراً قسمت عمده‌ی هم از آنچه

پسرش شاپور در بسط حدود کشور انجام داد بعدها در روایات ملی ما به اردشیر منسوب گشت. با اینهمه، در ایجاد یک امپراطوری تازه، توفیق او نیز مثل توفیق کوروش قابل ملاحظه بود. نه فقط موفق شد شیوه حکومت ملوکطوایفی را که موجب ضعف و انحطاط واقعی اشکانیان بود براندازد و قدرت خاندانهای بزرگ را تا حد قدرت سرکردگان تابع پایین بیاورد بلکه با ایجاد یک سپاه منظم که نظم را در داخل و تعادل را در خارج برقرار می کرد وحدت و بقای امپراطوری نوساخته خود را تأمین نمود. انضباط و امنیتی که او به وجود آورد، به قدری در آن دوران هرج و مرج پایان عهد اشکانیان مغتنم به شمار می آمد که اردشیر در عین حال یک سرمشق واقعی حکمت و خرد نیز تلقی شد و سخنان منسوب به او در مجموعه «عهد اردشیر» برای نسلهای بعد همچون یک درس حکمت عملی تلقی گشت. شهرهایی که اردشیر ساخت و غالب آنها تا قرون اسلامی نام وی را زنده نگاهداشت، سیمای او را به عنوان یک سازنده و آباد کننده نیز درخور اهمیت نشان داد. به احتمال قوی اقدامات او در بنای شهرها و کاخ ها، و علاقه پی که نسبت به آبادانی مراکز شهری اظهار کرد تا حدی نیز مبارزه پی با سیاست فتودالی اشکانی بود (۱۷). اینکه اردشیر در پایان عمر، در دنبال فتح شهر «هتره» (= الحضرة) که رعناپی شاپور و هوسبازی دختر پادشاه، آن را برای وی تسخیر کرد (۱۸)، تاج خویش را به شاپور وا گذاشت و خود از فعالیت جهانجویانه کنار گرفت باعث شد که تاریخ از او خاطره جالب تری نگهدارد و از چهره پی که با برادر کشی در صحنه ظاهر شد و با قساوتی کم نظیر کله دشمن را لگد کوب نمود و در معبد خویش به آناهیتا تقدیم کرد، یک پادشاه نمونه و یک کمال مطلوب قدرت و حکمت بسازد.

میراثی که این پادشاه نمونه برای پسرش شاپور اول باقی گذاشت یک امپراطوری نو بنیاد بود که طلوع آن دولت کوشان را در جانب شرق و دولت روم را در جانب غرب کشور نگران کرده بود و این احوال طبعاً از کسی که می خواست برخلاف پدر «شاهنشاه ایران و انیران» خوانده شود مخصوصاً درگیری با مسایل خارجی را طلب می کرد.

سلطنت شاپور در واقع از اواخر سلطنت پدرش آغاز شد چرا که اردشیر بعد از فتح هتره (۲۴۱ م) سلطنت را به پسر وا گذاشت و خود کناره گرفت. شاپور در حدود سال ۲۰۰ میلادی به دنیا آمده بود و به هنگام شروع سلطنت تقریباً چهل سال

داشت. البته در آغاز با آنکه عنوان شاهنشاه داشت چون هنوز پدرش زنده بود به احترام نام او تاجگذاری نکرد و ظاهراً فقط بعد از مرگ پدر یا حتی بعد از پایان اولین جنگی که با روم کرد فرصت برای این تشریفات را یافت (ح ۴۴ م). قبل از آن در مدت سه سال با آنکه شاهنشاه بود هنوز رسماً تاج بر سر نهاده بود. در هر حال ظاهراً هنوز پدرش زنده بود که مسؤولیت جنگ با گوردیانوس امپراتور روم به عهده او واقع گشت اما پیروزی بر روم، فقط به خود او تعلق گرفت. خود شاپور، درباره این اولین درگیری با روم، در کتیبه کعبه زرتشت خویش (Kz, III, 1) می گوید: «وقتی که ما، به سلطنت مستقر شدیم، قیصر گوردیانوس، از مردمان روم و گوت و ژرمن نیرویی گرد آورد و برای مقابله با ایران به آسورستان (= سوریه) آمد. در مرز آسورستان در شیکه (= Mesikh، حدود انبار) نبردی بزرگ روی داد. قیصر گوردیانوس کشته شد و نیروی رومی تباه گشت. رومی ها فیلیپ را قیصر کردند و آنگاه قیصر فیلیپ نزد ما آمد و پانصد هزار دینار جهت فدیة حیات یاران خویش بداد، و با جگزار ما گشت و مامشیکه را به این سبب پیروز شاپور نام نهادیم». این کهنه ترین روایت در باب جنگ شاپور و روم البته ساده و عاری از پیرایه و شاخ و برگ مربوط به جزئیات است اما غرور فاتحانه بی که در لحن آن پیداست بیش از آنست که بتواند مورخ را قانع کند. آنچه در کتیبه شاپور بدان اشارت نیست اینست که گوردیانوس سپاه شاپور را یک بار در حدود رأس عین شکست داد (۴۳ م) اما چندی بعد در ضمن جنگ با شاپور و ظاهراً در طی شورش که فرمانده جدید گارد خود او، فیلیپ - معروف به عرب - بر ضد او ترتیب داد کشته شد (۴۴ م) و فیلیپ که بلافاصله خود را امپراتور خواند با عجله از شاپور درخواست صلح کرد، و حتی غرامتی هم پرداخت. بدون شک غرامتی که فیلیپ پرداخت و شاپور آن را همچون باجی از جانب روسیان تلقی کرد از آن جهت که به امپراتور تازه فرصت می داد تا اساس حکومت خود را در روم استوار سازد برای امپراتور روم مایه وهنی تلقی نمی شد اما تعهدی که وی ظاهراً در باب عدم مداخله در ارمنستان کرد (۱۹) برخلاف منافع واقعی روم بود و به همین جهت چند سال بعد، وقتی شاپور به عنت کشته شدن خسرو ارمنستان فرصتی برای حل نهایی مشکل ارمنستان یافت با مداخله مجدد روم مواجه شد و وی این «دروغ» و پیمان شکنی روم را بهانه بی برای جنگ دیگری با روم ساخت.

اینکه خود شاپور واقعه گوردیانوس را همچون ماجرائی که در دنبال جلوس وی روی داده است یاد می کند نشان می دهد که واقعه در همان یک دوسال اول جلوس وی باید روی داده باشد، و در واقع در آغاز لشکرکشی گوردیانوس اردشیر هنوز زنده بوده است. باری بعد از بازگشت فیلیپ، در فاصله چند سالی که روم همچنان با دشواریهای داخلی خویش درگیری داشت شاپور فرصت یافت تا نگرانیهایی را هم که در شمال غربی از جانب گرجیان و در شمال شرقی از طرف کوشانیان برایش باقی مانده بود رفع و حل کند. در حدود کوشان که پدرش اردشیر جهت رفع تهدید دائم آن به طور موقت چاره‌ی کرده بود، شاپور به لشکرکشی پرداخت و بر اثر ضعف و انحطاط دولت کوشانیان توانست کوشانشهر را در این حدود ضمیمه قلمرو خویش سازد و به موجب بعضی اطلاعات تا پیشاور و کاشغر و سفد و چاچ نیز پیشرفت کند. ظاهراً در دنبال همین احوال بوده است که برادرش پیروز بر القاب مربوط به امارت خراسان خویش عنوان کوشان شاه را هم باید افزوده باشد (۲). در شمال غربی نیز شاپور توانست اقوام مهاجم را مقهور کند و اینکه در کتیبه کرتیر نیز - در کعبه زرتشت - اشارت هست بر اینکه شاپور سرزمینهای ارمنیان، ورچان (= گرجیان)، و آلبانیان را درین حدود با اسپان و مردان خویش ویران کرد و غارتید نشان می دهد که غلبه برین نواحی نیز می بایست با جنگها و خشونت‌های بسیار همراه بوده باشد. به موجب بعضی مآخذ گرجی نیز بعد از غلبه بر این نواحی شاپور پسر خویش سهران نام را به امارت گرجستان گماشت و یک سلسله از پادشاهان این حدود بعدها به نژاد وی منسوب شدند.

مسأله ارمنستان شاپور را دوباره با روم درگیر کرد چرا که روم با وجود تعهد در عدم مداخله نمی توانست با خونسردی شاهد الحاق این سرزمین به قلمرو حریف دیرینه خویش باشد. به هر حال خسرو بزرگ پادشاه ارمنستان که در ماجرای گوردیانوس برضد ایران با روم همکاری کرده بود، بر اثر یک توطئه داخلی که ظاهراً شاپور هم در آن دستی نامرئی داشت هلاک شد. (ح ۲۵۲ م). بعد از وی شاهزادگان و بزرگان ارمنستان ظاهراً با میل و خرسندی خود را فرمانبردار شاپور خواندند و شاپور پسر خویش هرمزد اردشیر را به نام ارمن شاه فرمانروای ارمنستان کرد (۲۵۳ م) و به وسیله او ضمن جلب استمالت مخالفان محلی، در صدد بسط و توسعه حدود ارمنستان نیز برآمد. اما اقدام رومیان در پناه دادن به تیرداد پسر

خردسال خسرو مایه ناخرسندی شاپور شد و چون قیصر روم — که درین زمان گالوس نام داشت — از پرداخت باقیمانده غرامت یا درواقع باجی که فیلیپ تأدیئه آن را تعهد کرده بود، نیز خودداری داشت، بهانه‌یی به دست شاپور افتاد تا «دروغ قیصر» را که پیمان شکنی اغماض ناپذیر وی بود، به وسیله اسلحه کیفر دهد. خود او که هرچند اشارتی به ماجرای قتل خسرو و فتح ارمنستان ندارد، ارمنستان را به طور ضمنی عامل عمده شروع جنگ با روم می‌شمرد، درین باره در ضمن کتیبه خویش «Kz, III, 2» فقط می‌گوید که «قیصر دیگر بار دروغ گفت و در ارمنستان رفتار ناصواب پیش گرفت» ازین رو وی، به کشور رومیان حمله کرد و در باربالیسوس — حدود فرات وسطی — شصت هزارتن از نیروی رومی را تباه کرد، و تعداد زیادی از شهرهای سوریه و کاپادوکیه را عرضه غارت و حریق نمود. این دومین جنگ که در زمان گالوس آغاز شد چون به سبب گرفتاریهای روم، با مقابله رومیان مواجه نشد، بعد از گالوس هم تا چند سال ادامه یافت و بیش از ۳۷ شهر سوریه و کاپادوکیه (— ارمنستان روم)، در طی این جنگها تسخیر یا غارت شد، که از آنجمله دورا اورویوس، حلب، حماة، انطاکیه اهمیت خاص داشت. این تاخت و تاز طولانی در قلمرو روم حیثیت نظامی قابل ملاحظه‌یی برای شاپور فراهم آورد و او خود را به حق شایسته عنوان «شاهنشاه ایران و انیران» یافت. حتی برای آنکه روم را به خیال خود، برای همیشه از خیال تهدید ایران منصرف سازد، درصدد برآمد از آشفتگی اوضاع روم استفاده کند و با سعی در مداخله در امور آنجا نقش خود را به عنوان «شاهنشاه ایران و انیران» بر قوی‌ترین رقیب دیرینه ایران نیز تحمیل کند. درین احوال یک پناهنده سربانی از اهل انطاکیه، کوریادس «Cyriades» نام، به خاطر وعده امپراطوری روم که شاپور به وی داده بود حاضر شد سپاه شاپور را تا انطاکیه راهنمایی کند و ظاهراً شاپور می‌خواست انطاکیه را پایگاه استواری برای حمله به روم سازد.

بالاخره، لزوم مقابله با این تاخت و تازها والریانوس امپراطور سالخورده روم را واداشت تا با نجات دادن انطاکیه روم را از تهدید شاپور برهاند. والریانوس که مثل یک سلف خود دقیانوس (— داکیوس Dacius) در تعقیب و آزار مسیحی‌ها اهتمام زیادی داشت وقتی در کاپادوکیه سپاه خود را معروض حمله طاعون یافت به وسیله فالگویان، قهرمان یک ماجرای شوم و بدفرجام اعلام شد و با آنکه انطاکیه را

از شاپور بازستاند بعد از چهار سال توقف در شرق تزلزل سربازان و ضعف روحی خود او هیچ گونه پیشرفتی را برایش ممکن نساخت. چون در نزدیک ادسا (= الرها) به وسیله قوای شاپور محاصره شد در صدد برآمد با تقدیم مبلغی پول شاپور را به صلح راضی کند. اما پیشنهادش رد شد و او ناچار تن به جنگ در داد ولیکن نتوانست محاصره را بشکند. درین میان به علت طغیان سربازان خویش و درحالی که از دست آنها فرار می کرد با قسمت عمده سپاه خویش به دست شاپور اسیر شد (سپتامبر ۲۶۰ م). از آنچه خود شاپور درین باب می گوید (Kz, III, 3) برمی آید که شاپور والریانوس را به دست خویش اسیر کرده باشد و البته ممکن هم هست او را چنانکه از روایت بعضی مورخان قدیم برمی آید با اغفال و توطئه گرفته باشد. در هر حال به دنبال اسارت والریانوس تعداد زیادی از همراهانش که به قول شاپور (Kz, ibid) از جمله شامل صاحبمنصبان، سناتورها، سرداران روم می شد نیز به اسارت افتادند سوریه، کیلیکیه، و کاپادوکیه عرضه غارت و حریق شد، نزدیک ۳۶ شهر و قلعه نظامی به تصرف شاپور درآمد و تعداد زیادی از لشکریان و سایر اتباع روم، اسیر شدند که آنها را در پارس، خوزستان، آشور و پارت سکونت دادند (Kz, III, 3). در روم داستانهای بسیار در باب اسارت والریانوس نقل شد، با آب و تاب بسیار و مسیحی ها آن را عقوبت الهی در حق این دشمن ستمکار خویش خواندند. روایتی هم که راجع به رفتار اهانت آمیز شاپور در حق او هست از مبالغه بی خالی نیست و به نظر می آید مؤمنان مسیحی آن را آب و تاب بیشتری داده اند تا فرجام کار دشمنان مسیحیت را بیشتر عبرت انگیز نشان دهند. اما روایات راجع به اقامت اجباری رومیان در بعضی ولایات - از جمله خوزستان - و استفاده از مهندسان آنها در بنای شهرها و ساختن بندها در کارون درست است و فی الجمله از گفته خود شاپور نیز برمی آید. با آنکه در دنبال پیروزی بر والریانوس شاپور در آسیای صغیر از یک سردار رومی به نام بالیستا «Balista» چشم زخمی خورد و در بازگشت از سوریه هم از جانب پادشاه عرب تدمر (= پالمیرا) که شاه در جواب نامه صلحجویانه اش غرور بیجایی نشان داده بود آسیب شدیدی به سپاه او وارد گشت این نا کامیها چیزی از اهمیت پیروزی او بر والریانوس نکاست. اینکه وی توانست غنایم بسیار خود را با اسیران جنگی به ایران آورد، نشان می دهد که در روایات راجع به حمله اذینه عرب بر او تا چه حد باید مبالغه رفته باشد (۲۱). اسارت امپراطور در نزد متحدان طرفین واقعه بی نظیر

و متضمن عواقب خطیر به نظر رسید اما در هر حال افسانه آسیب‌ناپذیری روم را یک بار دیگر بی‌بنیاد نشان داد. خود شاپور چنان ازین پیروزی ایزدی خویش خرسند شد که لااقل در پنج نقطه پارس خاطره آن را به‌شکرانه عنایت ایزدان بر سنگهای بی‌زبان صخره‌ها به یادگار نقش کرد (۲۲). اینکه امپراطور کی و چگونه درین اسارت سرد معلوم نیست به‌سوجب بعضی روایات که صحت آنها مشکوک به نظر می‌رسد چندبار فرمانروایان اطراف در باب آزادی او به‌شاپور نامه نوشتند و مؤثر واقع نشد پسرش هم یکبار درصدد رهایی او برآمد اما توفیقی نیافت. در هر حال اگر والرینوس مدت زیادی در اسارت زنده نمانده باشد می‌بایست پیری نیز مثل ضربه تقدیر، در این آزادی او از قید حیات نقشی داشته باشد.

پیروزیهای پی‌درپی شاپور بر این امپراطوران روم فرمانروایی او را که از پدر به میراث یافته بود، شامل «ایران و انیران» کرد و حدود آن را چنان وسعتی داد که دوران او تجدید عهدی واقعی با میراث هخامنشی‌ها شد. خود او نیز مثل شاهان هخامنشی با لحنی غرورآمیز حدود قلمرو خویش را با ذکر پیروزیهایی که برایش حاصل گشت جاودانی ساخت. قلمرو او غیر از پارس که هسته اصلی قدرت خاندان ساسان به‌شمار می‌آمد از عیلام و میشان و عمان و آدیابن (حَدِيب) و آسورستان تا آذربایجان و ارمنستان و قفقاز و آلان و از کرمان و سگستان و مکران و سند و کوشان تا پارت و باختر و سغدیان و کاشغر را شامل می‌شد. بدینگونه وقتی وی وسعت قلمرو خود را با آنچه از پدر به میراث یافته بود، می‌سنجید خود را شایسته عنوان فرمانروایی ایران و انیران می‌یافت. البته قسمت عمده این قلمرو میراث خاندان اشک بود اما وی در عین آنکه سازمان اداری اشکانیان را همچنان حفظ کرد به‌مسأله تمرکز و وحدت که فقدان آن در نزد وی مایه اصلی انحطاط و انقراض قوم بود اهمیت بیشتر می‌داد. همین نکته سبب شد که هرچند در مورد بعضی ولایات، ساسانیان هم خاندانهای قدیم محلی را همچنان به‌عنوان پادشاهان زیردست پذیرفتند و ادامه آداب و رسوم آنها را نیز اجازه دادند، در مورد تمام ولایات لزوم ارتباط دقیق با مرکز فرمانروایی اجتناب‌ناپذیر بود و استقلال سلاله‌های محلی را تا حدی حفظ کردند که مانعی برای سیاست وحدت و تمرکز آنها نباشد. درست است که بعضی ازین سلاله‌ها قلمروهای وسیعی داشتند که خود کشورهایی مستقل محسوب می‌شد اما برخی دیگر، فرمانروایی‌های کوچکی بیش نبود که از همان دوران خاندان

اشک استقلال خود را نگهداشته بودند و به هر حال وحدت و تمرکز حکومت ساسانی همه را یکسان تحت نظارت دقیق پادشاه درآورده بود.

در جنگهای خارج، ورای استرداد سرزمینهایی که در دوران قبل از اسکندر به ایران تعلق داشت شاپور ظاهراً منظوری نداشت، و از تاخت و تاز در بیرون ازین حدود هم بیشتر میخواست تا با نشان دادن قدرت خویش، روم را از خیال تجاوز به سرحداتی ایران بازدارد. ماجرای اذینه عرب امیر پالمیر (پالمور) هم که خود او به زودی مقتول شد و جانشینش زنوبیا (= زینب) هم طالب حمایت ایران گشت (۲۷۲ م.)، وی را از تأمین این مقصود مانع نیامد. معهداً وقتی شاپور خود را «شاهنشاه ایران و انیران» میخواند از «انیران» سرزمینهای بلافاصله همجوار در حدود کوشان و سند و ماوراء قفقاز را در نظر داشت و گویا جهت تأمین وحدت در تمام این قلمرو پهناور بود که در اوایل ظهور مانی هم شاید یک چند گمان کرد تعلیم این پیغمبر تازه می تواند آیین مزدیسنان را برای تمام «ایران و انیران» قابل قبول کند. نه آیا مانی ثنویت دیرینه مزدیسنان را همچنان اساس دعوت خویش کرده بود؟ در عین حال بعید به نظر نمی آید که شاپور برای ایجاد وحدت دینی در سراسر امپراطوری خویش تسامح دینی را به عنوان یک سیاست آزموده و خردمندانه پیشینیان درخور پیروی یافته باشد و فرصتی هم که به مانی برای نشر تعلیم خویش داده است بیشتر به خاطر همین اصل تسامح بوده باشد. از یک مأخذ ارسنی (۲۳) بررسی آید که حتی یک وقت هم فرمان داده است مغان و جهودان و ترسایان و دیگران در تمام قلمرو وی به آسودگی آیین خود را بورزند و از هرگونه تعرض و آزار مصون باشند. با این حال ظاهراً همین فرمان می بایست در نزد مغان و هیربدان به مثابه تصویب و تأییدی جهت جمع و تدوین اوستا و سعی و اهتمام در ترویج آیین زرتشت تلقی شده باشد. این هم ممکن است که شاپور در اوایل حال دین مانی را همچون وسیله‌یی که برای سیاست ایجاد وحدت در یک امپراطوری فوق‌العاده وسیع مناسب باشد و به سبب جنبه التقاطی خویش بهتر از هر دین دیگری بتواند مورد قبول رعایای «گونه‌گون نژاد» وی قرار گیرد تلقی کرده باشد (۲۴). اما این طرز تلقی او از آیین مانی شاید بدون آنکه کاشف از اعتقاد خود او به تعلیم جدید باشد حاکی از توجه یا امید او به فوایدی باشد که در امر ایجاد وحدت در تمام ایران و انیران از این آیین توقع داشته است. خواه با این مقصود و خواه تنها به سبب آنکه نوعی تسامح را جهت ایجاد

امپراطوری جدید لازم یا لااقل دستاویز اجتناب از تسلیم شدن به نفوذ خارج از فاعده موبدان در امور مربوط به حکومت می دانست، شاپور یک چند نسبت به دعوت مانی تا حدی روی موافق نشان داد. معهذا اگر خود شاپور هم به دین تازه با نظر علاقه نگریسته باشد بدون شک باید خیلی زود متوجه احتمال بروز مقاومت و عکس العمل شدید عامه در مقابل آن شده باشد. چرا که برخلاف یک برادر خویش - فیروز، و به قولی یک برادر دیگرش نیز به نام بهر شاه (۲۵) - که به مانی و تعلیم او گرایش نشان دادند وی تسامح در مورد تعلیم مانی را تا حد گرایش رسمی به آن دنبال نکرد. اما همین مایه تسامح را نیز جانشینان بلافصل شاپور حتی برای اجتناب از مداخله روزافزون موبدان در امور سلطنت نیز نتوانستند به کار برند. خود مانی چنانکه در کفالیه آمده است در جلوس شاپور به وساطت فیروز برادر شاه و در دنبال مسافرتهایی که در خراسان و مکران کرده بود نزد شاه آمد و خود را همچون پزشکی از دیار بابل که می تواند رنج و جادو را تباه کند معرفی کرد و با آنکه بنا بر مشهور نتوانست در علاج یک فرزند بیمار پادشاه هم معجزه یی کند، از جانب شاه اجازه یافت که برای تبلیغ دعوت خویش که پیروانش آن را نشر «کلمه حیات» می خواندند در سراسر قلمرو پادشاه و حتی ظاهراً به همراه سوکب او در تمام شرق و غرب کشور به مسافرت پردازد. در یک لشکرکشی شاپور بر ضد رومیان هم مانی در جزو همراهان شاه بود و اگر این لشکرکشی چنانکه از قراین برمی آید جنگ با گوردیانوس باشد این تصادف جالب را باید یک شوخی ظریف تاریخ شمرد که در همان ایام فلوطین عارف و حکیم بزرگ نوافلاطونی روم هم در اردوی مخالف بود: مانی به این اردو پیوسته بود تا مگر در غرب تعلیم خود را نشر کند و فلوطین به سپاه گوردیانوس ملحق شده بود تا با چیزی از حکمت شرقی آشنایی بیاید و اینک مظهر حکمت شرقی و نماینده عرفان غربی در دو اردوی متخاصم نادانسته با یکدیگر تلاقی یافته بودند.

مانی در دوران سلطنت اردوان پنجم در حدود سنه ۲۱۶ یا ۲۱۷ میلادی در بابل به دنیا آمد و تاریخ دقیق ولادت او بررغم کوششهای زیادی که در محاسبه آن کرده اند هنوز خالی از ابهام نیست. انتساب او از جانب مادر به خاندان اشکانیان در ماخذ مانوی هست و ممکن است به کلی بی اساس هم نباشد. پدرش پاتک یافتق (پتیک) هم که اهل شوش یا همدان و پسر ابرسام نام بود به خانواده

حسکانیه (= اشکانیه) انتساب داشت و اینکه مانی به علت تربیت بابلی و مندایی خویش ناچار بود در دربار شاپور به وسیله مترجم گفت و شنود کند، نسبت اشکانی او را نفی نمی کند. معهدا بعید به نظری می رسد که این نسبت اشکانی وی را در نزد شاپور مورد سوءظن بیهوده بی ساخته باشد چرا که هر چند در پاره بی دعاها و سرودهای مانوی از مانی به عنوان پسر پادشاه «یا پسر پادشاهان» یاد شده است این طرز تعبیر از وی ظاهراً بیشتر جنبه رمزی و مجازی دارد، و از قراین پیدا است که نژاد اشکانی وی تا حدی نبوده است که وی را به طور مستقیم با خاندان سلطنتی اردوان مربوط کرده باشد (۲۶). باری مانی، آنگونه که از کفاله به برمی آید، قبل از اظهار دعوت در دربار شاپور سفری هم گویا از راه دریا به هند کرده بود و این مسافرت که ظاهراً دو سالی (۲۴۳ - ۲۴۲ م) هم پیش نکشید با زمینه تربیت بابلی و مندایی و با سابقه نژاد اشکانی تا حدی عناصر تفکر و تعلیم دینی او را روشن می کند. در بازگشت ازین سفر بود که مانی دعوت خود را در درگاه پادشاه ساسانی اعلام کرد. البته شاپور با آنکه خود تا پایان عمر یک پادشاه مزدا پرست باقی ماند و به نام خود و فرزندانش - چنانکه از کتیبه کعبه زرتشت و جز آن برمی آید - آتش های مقدس هم برپا کرد ظاهراً چون مایل نبود به موبدان و هیربدان بیش از حد پروبال بدهد نسبت به دعوت مانی تسامح نشان داد و حتی به او اجازه داد تا به موکب وی پیوندد. در پارس و پارت و آدیابن (= حَدَّیْب) و نواحی مجاور مرزهای روم برای نشر دعوت خویش مسافرت کند و در مصر تا اسکندریه و در خراسان تا حدود آموی هم مسافرت و تبلیغ نماید. معهدا آنگونه که از بعضی روایات برمی آید شاپور به اصرار موبدان ناچار شد فعالیت او را متوقف کند و خود او را از موکب خویش دور دارد. بدون شک این اقدام شاپور را نباید در حکم تسلیم وی به نفوذ موبدان تلقی کرد بلکه می توان پنداشت وسعت دامنه تبلیغات مانی نارضایتی عناصر مختلف دیگر از نصاری و بودایی و یهود و جز آنها را هم باید سبب شده باشد و این همه شاپور را واداشته باشد تا جهت حفظ وحدت و امنیت روحانی کشور مانی را تا حدی محدود کرده باشد. این محدود کردن فعالیت های تبلیغی مانی هم ظاهراً به هیچوجه در معنی تسلیم شاپور به قدرت طلبی های موبدان زرتشتی نبود. چنانکه، کرتیر موبد که در زمان اخلاف شاپور مدعی و مخالف عمده مانویان شد در عهد شاپور هر چند به مقام روحانی قابل ملاحظه بی هم ارتقاء یافت باز در بین درباریان وی هرگز اهمیت

زیادی نیافت و در مراتب بالنسبه پایین و در ردیف زندانبان و دروازه بان کاخ سلطنت قرار داشت (۲۷). در صورتیکه بعد از شاپور و مخصوصاً بعد از پسرش هرمزد اول کرتیر تدریجاً چنان بر امور تسلط پیدا کرد که در کنار کتیبه های پادشاهان و در جایی که پیش از آن فقط فرمانروایان از خویش سخن می گفتند وی کتیبه هایی از خود باقی گذاشت و با خودستایی از خویش سخن گفت. البته از فرمانروایان سست عنصری که اجازه می داده اند یک سو بد گمنام در کارهایی که پیش از آن مخصوص پادشاه بوده مداخله کند، به او «کلاه و کمر» که خاص بزرگان بود می داده اند، و او را بخش کننده نذور و هدایای تمام آتشگاهها می کرده اند دیگر نه اقدام در تعقیب و محاکمه مخالفان آیین زرتشت غریب به نظر می آمد نه انقیاد و تسلیم در برابر غلبه روزافزون آتشگاه بر سلطنت.

پس از مرگ شاپور (ظاهراً آوریل ۲۷۳ م) پسرش هرمزد اردشیر (= هرمزد اول) برجای وی نشست. وی که در هنگام حیات پدر در جنگهای روم و ارمنستان شجاعت بسیار از خود نشان داده بود، به خاطر شجاعتهای خویش «دلیر» (= جری، بطل) خوانده می شد و شاپور یک چند فرمانروایی پارت و سرانجام نیز فرمانروایی ارمنستان را با عنوان «وزرگ شاه ارمنشهر» به او داده بود. مع هذا وی فرزند ارشد شاپور نبود و لا اقل و هرام گیلانشاه و شاپور میشان شاه از وی بزرگتر بودند. به نظر می آید صفات جنگی پیش از تدبیر و درایت وی را در نظر پدر لایق جانشینی او کرده باشد. اگر روایت طبری در باب آنکه وی یک دست داشت، درست باشد ممکن است همین نکته بهانه یی شده باشد که بزرگان ناراضی او را خیلی زود از سلطنت برکنار کرده باشند. داستانی که در باب قطع کردن دستش هست از دور اندیشی و احتیاط او حاکی است و در عین حال او را منسوب به خاندان مهرک می سازد، که ظاهراً در نزد موبدان پارس چندان مورد علاقه نبوده اند. از روایات مانوی هم بر می آید که وی نسبت به مانی همچنان نظر تأیید و مساعدت داشته است و او را یک چند در دستگرد بابل، در کاخ خویش از تعقیب مخالفان پناه داده است و این نکته حاکی از سیاست تسامح جویی اوست. طرفه آنست که وی نسبت به کرتیر هم علاقه نشان داد و حتی او را بر کشید و با اعطای کلاه و کمر به این سو بد پرشور متعصب او را در ردیف بزرگان عصرهم درآورد. در هر حال فرجام کارش روشن نیست و درست معلوم نیست به مرگ طبیعی در گذشته است یا از

سلطنت خلع گشته. در هر حال، جانشین او بهرام اول (ورهان) که نیز مثل او سلطنتی کوتاه - اما دوسال بیش از او - داشت برخلاف آنچه از روایات ملی برمی آید پسرش نبود برادرش بود و این نکته بی است که سکه او آن را تأیید می کند.

عجز و ضعف این بهرام اول (۲۷۷ - ۲۷۴ م) که او را در دست موبد کرتیر و اعوانش چون بازیچه بی کرده بود در ماجرای تدر (= پالمیر) و ملکه زنوبیا آشکار شد. در واقع زنوبیا که بیوه اذینه پادشاه پالمیر بود و در اواخر عهد شاپور به جای شوهر نشسته بود برای رهایی از فشار روم درین ایام از ایران یاری خواست اما بهرام از بی تدبیری و ضعف رأی نیروی اندکی به کمک او فرستاد. ازین رو هم زنوبیا و پالمیر به دست روم افتاد و هم اورلیان امپراتور روم از مداخله ایران رنجید. دلجویی ناشیانه بهرام هم که برای او هدیه های گرانبها فرستاد او را بیشتر بر ضعف حکومت ایران واقف نمود. امپراتور طوائف قفقاز را به هجوم بر سرحدات ایران تشویق کرد اما خودش که عازم بیزانس بود آنجا در طی شورش سربازان خویش به قتل رسید (۲۷۵ م) و بلایی که همراه او رسیده بود به خیر گذشت.

بهرام اول که عشرت طلب و سست عنصر بود ظاهراً کرتیر را تکیه گاه جالبی برای رهایی از مسؤولیتهای سلطنت خویش یافت. این تسلیم و انقیاد شاه نسبت به موبدان می بایست سبب شده باشد که مانی با احساس مخاطراتی که برای وی در آن سالها وجود داشته است برای نجات جان خویش از بابل بیرون آمده باشد. معهداً چنانکه از روایات مانویان برمی آید در نیمه راه وی را از ادامه سفر بازداشته اند و به بابل عودت داده اند. اگر روایت منقول از نوح زاتنگ (= نوح زاده) که مترجم مانی بود و تا آخرین لحظه حیات در کنار او قرار داشت درست باشد شاه مانی را پیش خواند، با او سخنان تند گفت و به حبس او فرمان داد. از همین روایت برمی آید که درین ملاقات کرتیر نیز با شاه همراه بود و پیداست که کرتیر در مجالس خصوصی شاه نیز غالباً در کنار وی بوده است. بدینگونه، پادشاه سست عنصر، سرانجام مانی را به دست مخالفان سپرده است. این مخالفان مانی را به بدعت و به زندقه که در آیین مزدیسنان مجازاتش مرگ بود متهم می کردند و وجود مانی را برای دین و حتی برای دولت مایه خطر می دیدند. کینه و نفرت شدید موبدان از مانی مخصوصاً ازینجا پیداست که در روایات آنها، علاوه بر سایر اتهامات، او را کج پای (= احنف) هم خواندند تا سیمای او را تصویری از یک شیطان لنگ واقعی سازند (۲۸).

روایت یعقوبی که می‌گوید مجلس علنی و عمومی برای محاکمه او تشکیل شد ظاهراً اساس درستی ندارد. محاکمه او که تفصیل آن از نوح زانگ نقل شده است عبارت بود از احضار او به نزد شاه، و عتابهایی که او در خطاب به مانی کرد. از جمله، شاه وی را سرزنش کرد که وجود تو برای هیچ کاری خوب نیست حتی از عهده طبابت هم بر نمی‌آیی. وقتی شاه با طعن و انکار از وی پرسید که این وحی چرا باید به تو نازل شده باشد نه به ما که خداوندگار کشوریم؟ مانی به سادگی جواب داد: خواست خدا چنین بود. بدون شک عامل عمده در تعقیب و توقیف مانی وجود کرتیر بوده است که تعلیم او را موجب لطمه به عقاید مزدیسنان تلقی می‌کرده است اما ممکن هم هست که بهانه سیاسی نیز برای توقیف و تعقیب مانی وجود داشته است. در واقع در آن ایام بهرام با پادشاهان شرقی درگیری‌هایی داشت و مانی ظاهراً متهم شده بود که آنها را به استقلال‌طلبی و اظهار عصیان تحریک کرده است (۲۹). در هر حال مانی را بعد از این محاکمه مختصر و سری به زندان برده‌اند و هم در آنجا کشته‌اند. روایات مانوی حاکی است که در زندان با مانی رفتار خشونت‌آمیزی کرده‌اند، دست و پایش را یک چند به زنجیرهای گران بسته‌اند و سرانجام هم نابودش کرده‌اند. به علاوه بعد از کشتن هم به اختلاف روایات سرش را بر دروازه شهر آویخته‌اند، پیکرش را مثله کرده‌اند و پوستش را هم از گاه آکنده‌اند و جای دیگر بر دروازه آویزان کرده‌اند. تاریخ دقیق واقعه هم البته به درستی روشن نیست. در تمام محاسباتی که درین باب شده است جای بحث هست و به هر حال واقعه باید بین ۲۷۴ و ۲۷۷ م، روی داده باشد.

قتل مانی و تعقیب شدید مانویان نه فقط مزید غلبه کرتیر را به دنبال داشت بلکه ضعف سلطنت را هم در مقابل قدرت روزافزون آتشگاه آشکارتر کرد. آیا این نفوذ کرتیر درین ایام تا حدی هم ناشی از این بود که در دنبال خاتمه کار هرمزد اول، وقتی نرسی هم در مقابل بهرام به طلب تاج و تخت برخاست کرتیر به بهرام کمک قابل ملاحظه‌یی کرده بود؟ بعید به نظر نمی‌آید و اینکه بعدها با روی کار آمدن نرسی دوره نفوذ روحانی کرتیر هم خاتمه یافت و حتی هواخواهان او در شمار دشمنان نرسی شمرده شدند شاید تا حدی مؤید این احتمال تواند بود.

این موبد متعصب و جاه‌طلب، آیین مانی را نوعی زندقده مخرب می‌یافت که با وجود قول به ثنویت مراسم دینی زرتشتی را با تأویل منحرف‌سی کرد و وی به همین

سبب در کتیبه‌های خویش آن را آیین زندیک (= زندیق) می‌خواند. به‌علاوه در این آیین که رنگ تلفیقی و التقاطی داشت نیز چیزی از یونانی‌گرایی عهد اشکانی وجود داشت (۳) که بدان رنگ فلسفی می‌داد و با توجه به واکنش ضد یونانیگری که در اوایل عهد ساسانی تدریجاً در ایران مجال تظاهر می‌یافت کرتیر در همین یونانی‌گرایی هم ظاهراً به‌چشم نوعی زندقه می‌دید و بدینگونه از جهات مختلف آیین تازه را درخور تعقیب می‌یافت.

البته مانی، زرتشت را هم مثل بودا و عیسی در این تعلیم تلفیقی خویش از پیامبران الهی می‌خواند اما خود را خاتم پیغامبران می‌شمرد و گذشته از آن خدایی هم که خود او تبلیغ می‌کرد با زروان بیشتر مطابق بود تا با اوهرمز و تازه از رسوم و مبادی زرتشتی نیز آنچه را در نزد موبدان تبلیغ می‌شد همچون گمراهی و تباهی بارزی تلقی می‌کرد و اینهمه، به‌علاوه رنگ زاهدانه، ریاضت آمیز و آمیخته به‌بدینی نسبت به‌عالم جسمانی و زندگی مادی که به‌طور بارزی با عقاید زرتشتی مغایرت داشت، او را در نزد کرتیز و موبدانش مستحق زجر و تعقیب می‌ساخت. درباره‌ی این آیین که شاید شاپور یک لحظه هم در نقشه‌های جهاننداری خویش به اشاعه و تبلیغ آن به‌عنوان دیانتی شایسته یک امپراطوری نگریسته بود، بدون شک آنچه از طریق منابع زرتشتی باقی مانده است مثل تمام آنچه کشیشان مسیحی سریانی و یونانی نقل کرده‌اند آکنده از تهمت‌های گزاف آلودست و طرفه‌انست که با وجود انتشار فوق‌العاده این آیین - که بعد از مانی در ترکستان و چین و مصر و روم هم رایج شد و تقریباً تا عهد مغول و شاید دیرتر صورت‌هایی از آن در شرق و غرب جهان باقی ماند - اطلاعات ما درباره‌ی آن، مدت‌ها منحصر به همین گونه روایات و اخبار گزاف تعصب‌آلود بود. کشف پاره‌ی اسناد در ترکستان چین - شمال تبت - و در قیوم مصر هم که در طی قرن ما انجام گرفت هرچند هیچ یک از کتابهای اصیل مانی را در دسترس نگذاشت لاقلاً مقدار قابل ملاحظه‌ی اسناد پراکنده، دعاها، و اخبار مربوط به مانی و مانویه را که لامحاله از منبع مانویان و نه از طریق مخالفان آنها بود، در دسترس پژوهندگان نهاد. هر چند هنوز تمام محتویات این اسناد چنانکه باید بررسی نشده است از آنچه تا کنون بررسی شده است می‌توان تصویری بالنسبه روشن از آیین مانی به‌دست آورد. در بین این اسناد، کفالایسه (= فصول) که قسمت عمده‌ی آن به‌صورت یک ترجمه قبطی به‌دست آمده است، مشتمل بر پاره‌ی

تعالیم و روایات مانئی است که بعد از وی شاگردانش جمع کرده‌اند. تعدادی از مکتوبات مانئی هم به دست آمده است که به پیروان خویش، در نواحی مختلف — تیسفون، میشان، ادسا، ارمنستان، شوش، و بلاد دیگر — نوشته است و حاکی از وسعت حوزه انتشار آیین اوست در دوره حیاتش. در بین دعا‌های مانویه نیز متن یک اعتراف‌نامه (= خواستوانیفت، نخستوانی) به دست آمده است که هم اصول عقاید مانوی را روشن می‌کند هم در باب آنچه نزد پیروان وی حرام و ناروا تلقی می‌شده است اطلاعات بالنسبه دقیق به دست می‌دهد.

باری از بررسی مجموع این اسناد آنچه محقق به نظر می‌آید جنبه تلفیقی و التقاطی این آیین جدیدست و ظاهراً همین نکته بوده است که آن را در نظر برخی از بزرگان عصر برای آنکه دیانت رسمی یک امپراطوری وسیع باشد مناسب جلوه می‌داده است و این جنبه تلفیقی و التقاطی سبب می‌شد تا آیین مانئی، چنانکه از قول خود او هم در کفالاته نقل می‌شود مثل رود بزرگی به نظر آید که ادیان و مذاهب دیگر چون جویبارهای فرعی در آن می‌ریزند و جریان تازه‌یی به وجود می‌آورند. این جویبارهای مختلف در واقع همان عقاید و ادیانی بود که در کتیبه‌های کرتیر از آنها یاد می‌شد. آیین نصرانی، یهود، بودایی، برهمنی — و این سوبدان سوبد بر رواج آنها در ایران، اعتراض هم داشت. به علاوه در محیط بابل که محل نشوونمای مانئی بود و نیز ناچار بقایایی از عقاید و مراسم مربوط به آیین تموز باقی بود که نمی‌توانست در وی بی‌تأثیر بماند (۳۱). با اینهمه، مانئی که در بابل و در بین مغتسله گوسی و همچنین در طی مسافرت‌های خویش در هند و مصر با عقاید گونه‌گون آشنایی یافت آیین خود را تنها همچون مجموعه ساده‌یی از عقاید و مراسم گزیده مربوط به ادیان دیگر عرضه نکرد بلکه تعلیم خود را بر سبانی و اصولی نهاد که این عقاید و مذاهب گونه‌گون بتوانند بیش و کم در آن بگنجد. در عین حال مانویت، از آیین نصرانی (= مسیحی) بیشتر با طریقه بردیسان و سرقیون که نزد آباء کلیسا بدعت محسوب می‌شد، و از آیین مزدیسنان بیشتر به طریقه زروانی، قابل تطبیق به نظر می‌آید. به علاوه اینکه مانئی اسید داشت شاپور پادشاه مزدیسنان آیین او را بپذیرد و ترویج کند نشان می‌دهد که خود او قبل از هر چیز آن را یک کیش ایرانی می‌یافت. نه تلفیقی ساده از ادیان و عقاید دیگر. کلیسای مانئی هر چند شامل دو دسته گزیدگان (= صدیقان) و نیوشاکان (= سماعان) بود اما پیروان واقعی و فعال مانئی فقط

صدیقان بودند و سماعان وابستگان بودند که ریاضات و محرمات آیین شامل آنها نمی‌شد اما مخالفان هر دو دسته را زندیک می‌خواندند. البته گیاهخواری تا حد زیادی بین هر دو دسته رایج بود و لیکن صدیقان از شرب خمر، از هماغوشی با زنان، و از تملک هرگونه ملک و سالی هم ممنوع بودند. دو نکتهٔ اخیر ممکن است از اسبابی باشد که بعدها پیروان مزدک را نیز مخالفان، به‌خاطر آراء خاصی که آنها در مسألهٔ زن و مالکیت داشتند، به‌مانویت بر بسته‌اند، هر چند این قول تهمت‌ی بیش نبود. باری صدیقان که برای نشر تعلیم و بشارت مانی دایم در مسافرت و سیاحت بودند، مثل پیروان بودا سیاحان زاهد و مجرد به‌شمار می‌آمدند و جز خوراک یک روز و لباس یک سال چیز دیگری را مالک نبودند. طبقهٔ نبوشاک هم در جزو سایر وظایف دینی خویش تهیهٔ غذای سادهٔ صدیقان را برعهده داشتند و همان غذای ساده را هم صدیقان با احتیاط تمام و با اعلام به‌اینکه در تهیهٔ آن شرکت نداشته‌اند و دیگری آن را برای آنها تدارک کرده است به‌کار می‌بردند. این زهد فوق‌العاده و مخصوصاً این گریز از هرگونه همکاری با جامعهٔ گمراه عصر هم که شیوهٔ ریاضت‌آمیز صدیقان را نشان می‌دهد بدون شک از اسباب عمده‌ی باید باشد که تعلیم مانی را در نزد طبقات مرفه مورد نفرت می‌کرد. در واقع وسعت انتشار آیین مانی در بین مستمندان، و عکس‌العملی که این تعلیم در حوزهٔ روحانیان با آن مواجه شد حاکی از آنست که نوعی کشمکش طبقاتی باید با انتشار آن همراه شده باشد.

در بین ویژگی‌های عمدهٔ تعلیم مانی این نکته هم اهمیت دارد که آیین وی مخصوصاً بر «کتاب» تکیه داشت - نه روایات شفاهی و تعلیم غیر مکتوب. در کفالاویه و بعضی سواعظ هم از گفتهٔ مانی نقل شده است که تمام سوءتفسیرهایی که در مورد تعلیم زرتشت، بودا و عیسی حاصل شد ناشی از همین نکته بود که تعلیم آنها شفاهی بود و ازین جهت در معرض سوء تعبیر. اما تعلیم مانی که در کتابهای او به‌بیان آمده بود، هفت کتاب را شامل می‌شد که از آن میان فقط یک کتاب - شاپورگان - به‌زبان پهلوی و برای اتباع ایرانی وی نوشته شد. کتابهای دیگر مانی که شامل انجیل حی، کنزالاحیاء، رسالهٔ پراگمائی‌تا، کتاب الاسرار، سفرالجبابره، و مکتوبات می‌شد به‌زبان سریانی (= آرامی شرقی) بود که بعدها کفالاویه، سواعظ، و دعاهای مانوی مجموعهٔ این میراث روحانی مانویه را وسعت و غنای خاص بخشید و تنوع ترجمه‌ها - به‌چینی، اویغوری، پهلوی، و قبطی - از وسعت دامنهٔ

انتشار این میراث که وقتی هم از کثرت اقیانوس هند تا کرانه اقیانوس اطلس را در نوردید - حکایت دارد. تعلیم مانی قبل از هر چیز نوعی تعلیم گنوسی بود: مبنی بر فکر نجات، و فکر معرفت. برای مانوی دنیا چیزی جز آلودگی و تقید به ماده و شر نیست نه فقط روح انسان در آن بیگانه است بلکه خدا هم که خیر محض است به این دنیا تعلق و علاقه‌ی ندارد و دنیای مادی با تمام شروری که در آن هست تعلق به سبده ظلمت دارد که در جبهه مقابل اوست. انسان که روح خود را در زندان ماده و در قید عالم ظلمت اسیر می‌بیند برای رهایی از شر می‌باید بکوشد تا عناصر نور را که در وجود او و در تمام عالم با ظلمت در آمیخته است از قید ماده و ظلمت برهاند. بدینگونه تعلیم مانی زبده آن اسرار و لطایف معرفت و شناخت محسوبست که به انسان برای نجات کمک می‌کند. در تمام انواع مذاهب گنوسی این تضاد بین خیر و شر، بین ظلمت و نور هست و همه جا نیز انسان برای نجات از ظلمت و شر می‌بایست به معرفتی دست یابد که مایه رستگاری اوست. این معرفت غالباً در شکل اسطوره‌هایی توجیه می‌شود که مشتمل بر ذکر سقوط انسان، گرفتاری او در عالم ماده و رهایی نهایی اوست که منجر به عروج و بازگشت او به عالم انوار است. آنچه مانویت را مخصوصاً با آیین مسیح نزدیک می‌کند ارتباط مانی است با مذاهب گنوسی مسیحی که شاید مذهب مغتسله هم از آنگونه بوده است، هر چند انطباق آن با آیین مندائیان محل تأمل است و ظاهراً تعلیم مانی هم بیشتر از سخنان بردیسان و مرقیون متأثر شده است. در هر حال اسطوره‌هایی که به تعلیم مانی صورت معرفت رمزی می‌دهد مشتمل بر تمثیل آدم نخستین و سقوط و رهایی اوست که گاه نقل داستانش رنگ شاعرانه دارد. معهدا حاصل تعلیم مانی که سر معرفت او نیز محسوبست در تصدیق به وجود دو اصل نور و ظلمت و اعتقاد به وجود سه دور هستی خلاصه می‌شود. این سه دور در نزد وی عبارتست از دور کنونی (= نشئه وسطی، میانگین) که در آن خیر و شر به هم آمیخته است، دور گذشته (= نشئه اولی، نخستین) که در آن خیر و شر از هم جدا بوده است، و دور آینده (= نشئه آخری، پسین) که باز با جدایی خیر و شر نجات نهایی انسان و عالم تحقق خواهد یافت. این است آنچه در تعلیم مانویه «دو اصل» و «سه دور» می‌خوانند و در یک مأخذ چینی هم تصریح شده است به اینکه آنچه مانی به عنوان کتاب مقدس اظهار و اعلام کرد عبارت بود از «دو اصل» و «سه دور». در اعتراف‌نامه مانوی

(خواستوانیفت) هم اشارت هست که مؤمن از وقتی به خدای واقعی معرفت می‌یابد از راز «دو اصل» و «سه دور» آگاه می‌شود (۳۲).

بدینگونه بر خلاف آیین زرتشت که دنیای مادی را مخلوق مبدأ خیر تلقی می‌کرد مانی آن را آفریده شر و ظلمت می‌یافت و نجات نهایی را آنگونه که موبدان به موجب روایات مورخان اسلامی بر وی الزام کردند در نوعی «فنا» می‌جست؛ چیزیکه شاید کرتیر را وامی‌داشت تا به عنوان شباهت به آیین بودا و نیروانای او نیز تعلیم مانی را در خور اعتراض بیابد. باری جنبه تلفیقی دین مانی که ناشی از طبیعت جامع و تطبیق پذیر او بود و وجود عناصر غیر ایرانی که در بعضی صورتهای این تعلیم هست برای بعضی پژوهندگان (۳۳) این سؤال را پیش می‌آورد که آیا مانویت را اصلاً می‌توان یک آیین ایرانی شمرد یا نه؟ و لیکن وقتی مانی پدر و مادرش هر دو ایرانی بوده‌اند، یک کتابش به نام شاپورگان به زبان پهلوی بوده است و عناصر ثنویت مزدیسنايي هم در تعلیم او باقی است در ایرانی بودن این آیین جای تردید باقی نمی‌گذارد. خاصه که خود او می‌خواسته است این تعلیم را به وسیله یک فرمانروای ایرانی در سراسر ایران و انیران نشر کند، و شک نیست که اگر خود او این تعلیم را یک آیین غیر ایرانی می‌شمرد، نمی‌توانست برای نشر و ترویج آن از امثال شاپور و هرمزد و فیروز شاه و مهر شاه توقع حمایت داشته باشد. نفوذ پاره‌یی عناصر غیر ایرانی در تعلیم او هر اندازه باشد نمی‌تواند در باب اصالت جنبه ایرانی تعلیم او مایه تردید شود.

با مرگ بهرام اول پسرش بهرام دوم به تخت نشست. تسلط کرتیر در دوره او افزود و به جایی رسید که شاه وی را عنوان نجات دهنده روحانی بهرام (بخت روان ورهران) «Boxtruwan Varahran» داد و دستش را به کلی در قلع و قمع مخالفان آتشگاه و حتی در تعقیب پیروان ادیان دیگر گشاده کرد. به علاوه وی نه فقط نگهبان معبد آناهیتا در استخر گشت بلکه در زمره بزرگان کشور هم در آمد و رئیس دادگاه عالی مملکت گردید. در باره هویت واقعی کرتیر هنوز البته بعضی نکات تاریک هست از جمله بعضی محققان پنداشته‌اند وی را با تنسر (نوسر) موبد معروف عصر اردشیر و شاپور می‌توان تطبیق کرد اما این احتمال اشکالهای متعدد دارد و در حال حاضر قبولش برای محقق ممکن نیست (۳۴). در هر حال هر چند در عهد بهرام اول و بهرام دوم کرتیر یک چند نقشی شبیه بدانچه در تاریخ اروپای قرن

هفدهم به کاردینال ریشلیو منسوب است به عهده یافت اما قبل از آن نفوذ و حیثیت زیادی نداشت. در دوره شاپور هر چند به عنوان هیربد (Magus) مورد توجه شد اهمیت چندانی نیافت و هر مزد هم هر چند او را ترقی قابل ملاحظه‌ی داد در مورد مانی به آنچه او القاء می کرد اعتنایی نشد. بدینگونه، بی آنکه موفق شود شاپور و هر مزد را وادار به تعقیب و آزار پیروان ادیان دیگر کند به کمک آنها هم سازمان روحانی زرتشتی را تا حدی رونق داد هم خود را به عنوان نماینده سازمان روحانی در دستگاه حکومت جلو انداخت (۳۰). معه‌ذا در دوره سلطنت بهرام اول و بهرام دوم تدریجاً نفوذ فوق العاده‌ی در امور دولت به دست آورد و به عنوان مرشد روحانی بهرام مخصوصاً در عهد بهرام دوم قدرت موحشی حاصل کرد. اما اینکه خود او در کتیبه معروف خویش - کعبه زرتشت - می کوشد تا نشان دهد مداخله وی در تعقیب پیروان ادیان دیگر، موجب تحکیم آیین زرتشت و تأسیس آتشگاهها در تمام ایران وایران شده است ممکن است نشانه‌ی باشد از وجود گفت وگوهای کسانی که بر این اقدامات او با چشم ناخرسندی می نگریسته‌اند. پیداست که بهرام دوم با تسلیم به نفوذ کرتیر حکومت ساسانی را به نوعی تنو کراسی خشن و تعصب آمیز تبدیل کرد. سلطنت او پیش از شانزده سال طول کشید اما شیوه کارش در نظر کسانی که از مداخله کرتیر و دستگاه روحانیت در امور سلطنت ناخشنود بودند مایه شکایت بود. از همین رو بود که برادرش هرمزد سکانشاه توانست عناصر ناراضی - سکاکی، گیل، و کوشان را برای مخالفت با وی با خویشان یار کند. در هر حال پیروان مانی هم که خلیفه پیغامبر آنها - سی سینوس «Sisinnios» - چندی بعد به امر بهرام مصلوب گشت (حدود ۲۸۶ م)، به این نهضت سکانشاه علاقه نشان دادند و این ناخرسندیها سبب شد که بهرام در دفع مخالفان بیشتر بر سیاست دینی تکیه کند. نرسی عموی پدرش نیز که فرمانروای ارمنستان بود و از زمان بهرام اول داعیه سلطنت داشت تدریجاً کسانی از نجبا را که از دارودسته کرتیر و از سیاست بهرام دوم ناراضی بودند گرد خود جمع آورد و این احوال سبب شد که امپراطور روم - اورلیوس کاروس - فرصت را برای حمله به بین النهرین ایران مناسب بیابد (۲۸۳ م). بهرام که درین ایام با طغیان سکانشاه مواجه بود فرستاده‌ی به سوریه نزد کاروس گسیل کرد تا با وی در باب برقراری صلح مذاکره کند. کاروس که سربازی آزموده اما امپراطوری کم تجربه بود (۳۶)، پنداشت که می تواند

بهرام را وادارد تا جریمه فتوحات جدش شاپور را به بهای گرانی بپردازد. ازین رو از قبول پیشنهاد صلح امتناع ورزید و تهدید نمود که تمام ایران را مثل سرخویش — که به کلی طاس بیمو بود — از هر چه رستنی است خالی خواهد کرد. بعد هم چون بهرام از عهده مقابله او بر نیامد از فرات گذشت و سلوکیه و تیسفون را گرفت و خود را فاتح بزرگ پارت «particus Maximus» خواند. در آن زمان روم دشمن بزرگ شرقی خود را هنوز گه گاه به نام پارت می شناخت چنانکه یونان هم در گذشته تا مدتها بعد از انقراض ماد سپاه هخامنشی را به عنوان سپاه ماد می خواند. در هر حال فاتح بزرگ پارت اندکی بعد از تسلط بر تیسفون در نزدیک تختگاه ساسانی به طور مرموزی هلاک شد. مرگ او را به بیماری ناگهانی، و همچنین به صاعقه آسمانی نسبت دادند و بیشتر محتمل است توطئه یی موجب هلاک او شده باشد. با مرگ او جنگ خاتمه یافت اما با آنکه بهرام توانست چشم زخمی هم به سپاه او وارد کند بین — النهرین همچنان در دست روم باقی ماند. با اینهمه بهرام فرصت یافت تا عقب نشینی اجباری روم را به حساب پیروزی خویش بگذارد و در نقش رستم خاطرۀ این پیروزی «نابره رنج» را جاودان کند. معهدا دیو کلیسیان که چندی بعد در دنبال کشمکش کوتاه به جای کاروس امپراطور شد از گرفتاریهای داخلی بهرام استفاده کرد و در طی صلحی که فیما بین برقرار شد بازگشت تیرداد پسر خسرو شاهزاده اشکانی ارمنستان را که در دنبال کشته شدن پدر به روم پناه برده بود، بر تخت ارمنستان به بهرام قبولاند (ح ۲۸۸ م). معهدا آنچه در پایان این مذاکرات به این شاهزاده ارمنستان داده شد بخش کوچکی از ارمنستان بود و ظاهراً قبول آن از طرف بهرام دوم مبنی بر این شرط بود که تیرداد عنوان پادشاه دست نشانده ایران را در آن بخش ارمنستان داشته باشد. به هر حال آنچه بهرام را واداشت با عجله با دیو کلیسیان صلح کند، و در داخل هم از محدودیتهای مذهبی تا حدی بکاهد اوضاع آشفته یی بود که در نواحی شرقی ایران پیش آمده بود و شاهزاده هرمزد مخالفان را بر ضد وی تحریک و رهبری می کرد. جزئیات این حوادث روشن نیست اما پیداست که بهرام دوم با جلب مخالفان توانسته است بر بحران فایق آید و پسر خود بهرام — بهرام سوم — را به عنوان سکانشاه بر آن نواحی تحمیل نماید. معهدا پایان سلطنت خود او هم با شورش نرسی — که عم پدرش بود — مواجه گشت و وقتی نرسی به اتکاء عده یی از بزرگان که تحمل تئوکراسی بهرام و کرتیر برایشان دشوار بود به نام

خود سکه زد و داعیه شاهنشاهی خود را علنی نمود بهرام دوم زندگی را بدرود گفته بود (۲۹۴ م). درست است که کرتیر پسر او بهرام سکانشاه (۳۷) را به جای او بر تخت سلطنت نشانده اما این بهرام نتوانست سلطنت را برای خود نگهدارد و حتی فرصت نیافت سکه‌هایی را که به مناسبت تاجگذاری خویش ضرب کرده بود رواج بدهد. چون سلطنت او مخالفانی را که از حکومت پدرش ناراضی بودند قانع نکرد و نظرها متوجه مدعی دیگر، نرسی پادشاه بزرگ ارمنستان شد که سلطنت را از مدتها پیش حق خود می‌دانست. بدینگونه بهرام سوم از سلطنت برکنار شد اما به جان او لطمه‌یی وارد نشد و او ظاهراً بعدها تا مدتی در نواحی شرقی ایران فرمانروایی محلی یافت.

اما قیام نرسی در واقع به قدرت کرتیر و تثوکرسی او پایان داد و از آن پس تا یک چند سایه آتشگاه از فراز تاج و تخت دور شد. بعد از آن هم خاطره دوران کرتیر چنان فراموش شد که حتی در اوایل دوره اسلام هم وقتی مزدیسنان کتاب پهلوی دینکرت را تدوین می‌کردند ذکری از نام او در آن کتاب نکردند و در عصری که به خاطر تسامح خویش درخشندگی خاص داشت کسی را که مظهر تعصب بود و جز تعقیب و آزار مخالفان حاصل دیگری هم عاید آیین زرتشت نکرده بود، در ردیف موبدان و هیربدان بزرگ و نام‌آور دوران گذشته یاد نمودند (۳۸). در هر حال داستان این قیام را که منجر به تاجگذاری با شکوه نرسی گشت به فرمان او در پایکولی (= پایقلی)، در شمال قصر شیرین و در محلی که اکنون در نزدیکی سلیمانیه خاک عراق است، بر کتیبه‌یی معروف نقش کردند و بدینگونه پادشاه جدید در نقش کتیبه پایکولی نشان داد که با سلطنت او کشور در راه تازه‌یی قدم نهاده است. طرفه آنکه یک پادشاه دست‌نشانده عرب هم در هنگام جلوس پادشاه جدید موفق شد اینای «Inay» نام شاگرد و خلیفه مانی را هم به شاهنشاه معرفی کند. این توجه به مانویه آخرین ضربه را هم بر حیات تثوکرسی عهد بهرام و کرتیر وارد آورد و نرسی با پایان دادن به نفوذ ناخجسته موبدان متعصب در واقع دوران پدرش شاپور را، که در آن هم نسبت به آیین مزدیسنان اظهار علاقه می‌شد و هم آیین مانی حق اظهار وجود داشت زنده کرد و شاید با این دلجویی از مانویان هم می‌خواست تا در پشت جبهه جنگ با روم هم کسانی را که احیاناً در آن حدود به آیین تازه گرویده بودند نسبت به دولت خویش علاقمند و وفادار سازد. از قراین برمی‌آید که نرسی

در دنبال از بین بردن نفوذ موبدان قدرت بلامنازع خاندانهای بزرگ را نیز متزلزل کرد و با احیاء سلطنت مقتدر، هم روحانیان را بر سر جای خود نشاند و هم قدرت تهدیدکننده دودمانهای بزرگ فتودال را محدود نمود. این دودمانهای فتودال ظاهراً او را تا حدی نیز بدان سبب که پسر شاپور بود و توقع می‌رفت کارهای پدرش را دنبال کند تقویت کرده بودند و هیئتی هم از نزد خود به ارمنستان پیش نرسی فرستاده بودند تا به تیسفون آید و تخت و تاج پدران را بپذیرد. وقتی نیز موکب وی از راه گنزک آذربایجان به جانب تیسفون آمد در حدود پایکولی از وی پیشواز کرده بودند و تا پایتخت، برای شرکت در مراسم تاجگذاری با موکب او همراه شده بودند (۳۹). اینکه تعدادی پادشاهان دست‌نشانده و فرمانروایان ولایات هم درین مراسم بودند نشان می‌دهد که نجبا و بزرگان کشور در روی کار آمدن نرسی نقش عمده‌یی داشته‌اند و سکانشاه بهرام سوم را غالباً همچون مدعی غاصبی تلقی می‌کرده‌اند. معه‌ذا جبران اشتباهات بهرام دوم و پدرش هم که ناشی از اتکاء آنها بر کرتیر و بر قدرت و نفوذ موبدان بود طبعاً باید نرسی را بر آن داشته باشد که همین نجبا را نیز در خط خویش نگهدارد و اجازه ندهد قدرت و نفوذ آنها مانع از ایجاد وحدت و تمرکزی که شیوه فرمانروایی شاپور و اردشیر بود بشود. کتیبه پایکولی در واقع این تأثیر را در انسان می‌گذارد که گویی نرسی و هوا-دارانش سلطنت جدید را بیشتر تجدید عهدی با آرمانهای دوران شاپور تلقی می-کرده‌اند. به علاوه از قراین پیداست که نرسی در آغاز سلطنت خویش و شاید برای آنکه فرصتی برای تحکیم بنیاد فرمانروایی خویش بیابد عمداً با رومیان هم حسن-تفاهم قابل ملاحظه‌یی نشان داده باشد و ظاهراً به همین سبب بود که قیصر روم -دیو کلیسیان- نیز مقارن جلوس او از سلطنت جدید اظهار خوشوقتی کرد اما نرسی بعد از تحکیم بنیان فرمانروایی، برای آنکه خود را فرزند خلف شاپور نشان دهد در صدد تهدید روم برآمد و مسأله ارمنستان را هم برای کشمکش بهانه ساخت.

نرسی در آغاز کار، با استفاده از گرفتاریهایی که دیو کلیسیان در مصر و آفریقا داشت تیردات (- تیرداد سوم) پادشاه اشکانی ارمنستان را که برنشانده روم بود و در زمان بهرام دوم بر بخشی از ارمنستان تحمیل شده بود از آنجا بیرون راند. گالریوس «Galerius» سردار رومی را هم که امپراطور با افواج رومی نواحی دانوب برای حمایت تیرداد گسیل کرده بود در بین‌النهرین شمالی و بین شهر حران و رقه

(= کالی نیکوس) شکست داد (۲۹۷ م). اما یک سال بعد که با موکب و حرمسرای شاهانه عازم ارمنستان گشت به علت دورویی یا تزلزل نجبای ارمنی که با دشمن تبانی کرده بودند در محلی به نام اوسخا «Oskha» در نزدیکی ارزروم کنونی، از همین گالریوس شکست خورد. چون تعدادی از خویشان و کسان وی از جمله زنش ارسانه «Arsane» نام، باخزاین سلطنتی به دست دشمن افتاد نرسی ناچار شد برای نجات آنها شرایط سنگینی را که روم برای صلح پیشنهاد می کرد بپذیرد. حتی فرستادگانش که جهت درخواست صلح و استرداد اسیران به اردوی گالریوس رفتند ناچار شدند در مقابل سردار روم، چنانکه یک نقش یادگاری در سالونائنه نشان می دهد (ع. ۱)، خاکساری و فروتنی فوق العاده بی را تحمل نمایند. می گویند گالریوس با خشم و تهدید رفتار غرورآمیزی را که پدر نرسی نسبت به امپراطور والریانوس کرده بود به این فرستادگان یادآوری کرد اما سرانجام با موافقت دیو کلیسیان به استرداد اسیران رضاداد و چندی بعد در نصیبین قراردادی بین طرفین منعقد شد که در حقیقت بهایی سنگین برای آزادی حرم پادشاه محسوب می شد. به موجب این صلح که چون منافع روم را در شرق به قدر کافی تأمین می کرد تا چهل سال دیگر از جانب رومیها همچنان معتبر باقی ماند دجله سرحد دولتین شد و ایران از مداخله در امور ارمنستان و گرجستان محروم گشت (ع. ۱). به علاوه، این شرایط آذربایجان و حتی تیسفون را بلاواسطه در مجاورت تصرفات روم قرار می داد و ازین حیث نیز برای ایران یک تهدید مستمر به شمار می آمد. این عهدنامه نصیبین که در واقع پیروزی سیاسی دیو کلیسیان به شمار می آمد برای نرسی که به هنگام جلوس رؤیای تجدید دوران شاپور را پیش چشم داشت چنان مایه ننگ و خفت شد که وی بعد از امضاء آن دیگر نتوانست سلطنت کند چندی بعد استعفا کرد و ظاهراً از تأثر و اندوه درگذشت (ح ۳۰۳ م).

پسرش هرمزد دوم (۳۰۹ - ۳۰۳ م) که به عدالت و نیکخواهی موصوف بود، در مشرق درگیریهایی با کوشانیان یافت. اما با ضعف و فترتی که در کارها می دید از عهده مقابله با آنها برنیامد. ناچار از راه صلح درآمد و با تزویج یک شاهدخت کوشانی - به روایت مآخذ شرقی دختر کابل شاه - آنها را به حفظ و رعایت صلح واداشت. اما خود او در جنگ با اعراب مهاجم که از جانب نواحی احساء به سواحل جنوبی پارس دست اندازی می کردند کشته شد. این مایه ناکامیها که

برای نرسی و پسرش پیش آمد اعیان و نجبای متنفذ، شهریاران و ویسپوهران، را که چند سال قبل جهت رهایی از هرج و مرج هواخواهان کرتیرو بهرام، نرسی را در نیل به سلطنت و بازگشت به قدرت مطلقه پادشاه یاری کرده بودند، دیگر باره مایوس ساخت و به مداخله مستقیم در امور واداشت.

بعد از هرمزد دوم پسرش آذر نرسی بر تخت نشست اما قساوت و بیرحمی او، چند ماه بعد بهانه‌یی به دست بزرگان کشور داد تا او را از میان بردارند. یک برادر او را هم که لایق سلطنت نمی‌دانستند کور کردند و برادر دیگرش را که مثل پدر هرمزد نام داشت به زندان افکندند که چندی بعد فرار کرد و به روم پناه برد. تمام این حوادث در سال خونین ۳۱۰ م، روی داد، و بزرگان که درین هنگام قدرت واقعی را در دست داشتند چون ظاهراً از خاندان نرسی دیگر کسی که شایسته سلطنت باشد باقی نمانده بود و احتمالاً برای آنکه خودشان یک چند بدون دغدغه حکومت کنند یک کودک نوزاد هرمزد دوم را که بعد از مرگ پدر در فاصله همین ایام هرج و مرج به دنیا آمده بود شاهنشاه خواندند. در واقع آذر نرسی و هرمزد پسران هرمزد دوم مادرشان ملکه بود اما کودک نوزاد که شاپور خوانده شد و از وقتی هنوز در شکم مادر بود پادشاه محسوب می‌گشت مادرش نه ملکه بود و نه نسب والائی داشت ازین رو بزرگان گمان می‌کردند مادر و کودک خردسال را بازیچه اغراض خویش خواهند یافت. بدون شک دوران کودکی این پادشاه خردسال، که شاپور دوم محسوب می‌شد نیز می‌بایست در هرج و مرج ناشی از غلبه و رقابت نجبا و اعیان گذشته باشد خاصه که مادر شاه نیز در زمان شوهرش ملکه به شمار نیامده بود و همین معنی سبب می‌شد که بزرگان، ویسپوهران و شهریاران، در طی این ایام فترت حقوق و شؤون سلطنت را چنانکه باید رعایت نکنند. از اشارتی که در مآخذ روایات ملی به نفوذ و غلبه موبدی به نام شهروی در کارهای ملک آمده است، باید استنباط کرد که این بار طبقه ویسپوهران برای تسلط بر دربار از نیروی موبدان هم استفاده کرده‌اند و طرز ذکر روایات دینی زرتشتی از شاپور نیز این نکته را تأیید می‌کند. حوادثی هم که بعد از سلطنت طولانی هفتاد ساله شاپور دوم (۳۷۹ - ۳۱۰ م) تا عهد یزدگرد اول روی داد حاکی از آنست که دوام این اتحاد بین اعیان و روحانیان از آن پس غالباً و بیشتر در دوران پادشاهان ضعیف و نالایق سد بزرگی در مقابل قدرت مطلقه سلطنت تلقی می‌شد.

شاپور خردسال به زودی رشد کرد و با ابراز هوش و لیاقت تدریجاً خیلی زودتر از آنچه انتظار می‌رفت خود را برای در دست گرفتن سلطنت آماده نشان داد. وقتی وی در حدود شانزده سالگی خویش توانست هرج و مرج ناشی از غلبهٔ اعیان را رفع کند و آنها را که عادت به مداخله در امور کرده بودند به سر جای خویش بنشانند (۴۲)، اولین تکلیف عمده‌یی که در پیش روی خود یافت تنبیه اعراب بحرین بود. نه فقط بدان سبب که پدرش هرمزد دوم در جنگ با آنها کشته شده بود بلکه مخصوصاً از آنجهت که این اعراب در دورهٔ فترت عهد خردسالی شاپور، در سواحل خلیج فارس تاخت و تازهای بسیار کرده بودند و امنیت آن حدود را به شدت مختل ساخته بودند. با کشتی‌هایی که شاه جوان در خلیج فارس به آب انداخت اعراب احساس به شدت قلع و قمع شدند و امنیت آن حدود تأمین گشت. البته احتمال هست در اخبار و روایات مربوط به تجاوز اعراب احساس و تنبیه آنها مبالغه‌هایی هم از جانب شعوبیان ضد عرب در دوران اسلامی انجام شده باشد. مخصوصاً که در این روایات شهرت شاپور دوم را به لقب ذوالاکتاف، مربوط به همین ماجراها شمرده‌اند و در تفسیر این لقب اشاره به سنیدن شانهٔ اسیران عرب به امر شاپور کرده‌اند که صحت آن محل تأمل است (۴۳).

در هر صورت بعد از حل مسایل داخلی و تنبیه اعراب، شاپور ناچار بود به مسألهٔ روم و ارمنستان و دشواریهای ناشی از عهدنامهٔ نصیبین که بین جدش نرسی با امپراتور دیو کلیسیان امضاء شده بود و طی سالها یک دغدغهٔ بزرگ و یک نکهٔ ننگ خاندان او شده بود توجه کند. اما پیش از آنکه به این مسایل پردازد لازم دید از جانب حدود شرقی کشور نیز تکلیف خود را با کوشانیان که مداخلات آنها ممکن بود مانع از توفیق در کار روم باشد روشن کند. درینجا نیز بخت با وی یار شد چرا که ضعف کوشانیان سرزمین آنها را که یک بار نیز در مقابل پدرش هرمزد تسلیم شده بود به کلی در قلمرو شاپور درآورد و کوشان از آن پس تا دوران بهرام که هفتالیان در آن حدود غلبه یافتند یک ایالت ایران گشت. این کامیابی شاپور را در توجه عاجل به حل مسألهٔ روم کمک کرد.

اما در قلمرو روم در مدت دوران کودکی وی دگرگونی‌هایی پیش آمده بود که سبب می‌شد تا امپراتور روم در داخل سرزمین ایران نیز برای خود هواخواهانی داشته باشد. قضیه عبارت بود از گرایش رسمی قسطنطین امپراتور روم به آیین مسیح